**تنها با خدا: نگاهی به فلسفه سورن کی یر کگارد**

**خیرخواه، مسعود**

-آدمیزاده باید در چنان حالت دلهره‏ای به‏ سر برد که اگر بی‏دین باشد لحظه‏ای در ارتکاب‏ خودکشی تردید نکند؛پس،در این حالت باید زندگی کند!و تنها در این حالت می‏تواند خدا را دوست بدارد.

-اگر ایمانداشتم(ایمان به زندگی)در کنار «رگینه»می‏ماندم.

سورن کی یرکگارد

از مجموعه یادداشت‏های پایان عمر

\*کی یرکگارد؛ایستاده بر دروازه ایمان

دهکده سایدینگ (Saeding) در میان‏ خلنگزارهای ژوتلند،در دهه 1760،یکی از فقیرترین مناطق دانمارک قدیم بود و چون از عهده برنمی‏آید که کشیش داشته باشد،خانه‏ کشیش به خانواده‏ای روستایی اجاره داده شده‏ بود.نام خانوادگی هنوز در آن زمان مرسوم نبود؛ از این‏رو خانواده را به قرینه محل سکونت‏شان‏ «حیاط کلیسا»-کی یرکگارد-می‏نامیدند. پسر 11 ساله خانواده-میکل-چوپانی می‏کرد. پسر این شخص بعدها به یاد می‏آورد،وضع‏ هولناک کسی را که در کودکی سختی فراوان‏ دید،گرسنه بود و از سرما بی‏حس شده بود.روی‏ تپه‏ای ایستاد و به خدا ناسزا گفت و حتی وقتی‏ که 82 ساله بود نتوانست این را فراموش کند.

سال بعد یکی از عموها به میکل کی‏یرکگارد کمک کرد و او را در جوراب‏فروشی‏ای در کپنهاگ به کار گماشت.سال‏ها گذشت و میکل کی‏یرکگارد آن‏قدر ثروتمند شدکه توانست‏ در دهه چهارم عمرش بازنشسته شود.همسر اولش بی‏آنکه بچه‏ای به دنیا بیاورد درگذشت و اندکی بعد خدمتکار خانه از او آبستن شد و به‏ ازدواجش درآمد.از این پیوند 7 فرزند به وجود آمد و آخرین آنها،سورن(1855-1813) ،هنگامی زاده شد که مادرش 45 ساله و پدرش‏ 56 ساله بود.بچه‏ها همه با استعداد بودند اما حین بزرگ شدن نمی‏دانستند چرا مادر در خانه‏ این همه زیر دست است یا چرا پدر-هرچند به‏ ظاهر متمول و متدین-همیشه این‏قدر احساس‏ گناه و هراس دارد.پدر مسیحی کی‏یرکگارد چنان از افسردگی رنج می‏برد که می‏پنداشت‏ خود و خانواده‏اش مورد نفرین خدا واقع شده‏اند و همواره احساس گناه و هراس داشت.کیفری که‏ پیرمرد از دیرباز منتظرش بود عاقبت سر رسید؛ همسر و 5 فرزندش مردند.2 پسر باقی ماند.پسر بزرگ‏تر-پیتر،که جان سالم به‏در برد،سرانجام‏ اسقف کلیسا شد و کمابیش زندگی عادی داشت؛ هرچند او هم پیوسته احساس ناشایستگی‏ می‏کرد و سرانجام هم نابهنگام کنار رفت.تنها سورن باقی ماند و پیرمرد تمام توجه خود را معطوف او کرد.دریافت‏های جزم‏گرایانه و تندش‏ از ایمان مسیحی را بی‏هیچ پروایی با سورن در میان می‏گذاشت و این موضوع آن‏چنان روح پاک‏ این کودک را آکنده از وحشت و سرخوردگی‏ کرده بود که بعدها کی‏یرکگارد این عمل پدرش‏ را«هتک ناموس روحی»خواند.خود می‏گوید: «مرا در کودکی سفت و سخت مسیحی بار آوردند. از نظر انسانی،پرورش احمقانه‏ای بود.عمق‏ افسردگی من و عمق مهارت من در پنهان داشتن‏ آن،دست کمی از هم نداشت.تنها دلخوشی‏ام‏ این بود که هیچ‏کس نمی‏تواند بفهمد من چقدر ناراحتم.هیچ چیز برای من هیچ‏گاه فوریت نداشته‏ و من به مفهوم عادی انسانی واژه،هرگز زندگی‏ نکرده‏ام.من تفکر و تأمل را به تدریج نیاموختم! خود سر تا پا تأملم.من با زور به خویشتن و به‏ رابطه‏ام با خداوند بازگردانده شدم»1.

دوران جوانی کی‏یرکگارد تا اندازه‏ای مغشوش‏ و آشوب‏زده بود.فوق العاده درون‏نگر بود.شاید نخستین نویسنده‏ای بود که خود را دزد و جاسوس انگاشت؛دزد به خاطر اینکه در سرقت‏ اسرار زندگی دیگران مهارت یافت و این کار را با اصرار پدرش شروع کرد؛و جاسوس چون بدون‏ آنکه کسی بداند او خود را«در خدمت سرویس‏ بالاتری»می‏دید و رسالت و هویت ویژه‏ای برای‏ خود قائل بود.بعدها خود را نوعی قاچاقچی‏ پنداشت با هدف متناقض‏نمای«قاچاق کردن‏ مسیحیت به عالم مسیحیت»؛آموزش حقیقت‏ به کسانی که فکر می‏کردند حقیقت را می‏دانند. این استعاره‏های جنایی بی‏شک نشانگر احساس‏ دوگانه فوق العاده نیرومند فردی است که خود را هم گناهکار و هم آدمی استثنایی می‏شمارد. کی‏یرکگارد 10 سالی از عمر خویش را در دانشگاه کپنهاگ گذراند و میان هوشمندی و بی‏بندوباری نوسان کرد.به رغم همه آشفتگی‏ها، وی آموزش و پرورش لازم را دید.10 زبان‏ می‏دانست و به هومر،شکسپیر،موتسارت و گوته،دلبستگی ویژه داشت.فیلسوفانی که‏ بیشتر بر او تأثیر نهادند،به ترتیب،هگل،افلاطون‏ و کانت بودند.مرگ پدر به او توانایی مالی داد تا از کشیشی بگریزد و نویسنده و اندیشمندی آزاد بشود.

شکل‏گیری نویسندگی کی‏یرکگارد را رویداد دیگری تکمیل کرد.او در مه 1837 با دختری 14 ساله،به نام رگینه اولسن Regina) (Olsen ،آشنا شد و به دام عشق او افتاد؛اگر چه سرانجام نتوانست با او ازدواج کند زیرا این‏ احساس که قطعا فردی«استثنایی»است و وظیفه دارد تنها بماند،بر امیدواری پیوستن‏ به اکثریت چیره آمد.حس کردذ برای رگینه‏ «بی‏نهایت پیر»است و طبایع آنها بسیار متفاوت. دختر یکپارچه«فوریت و صراحت»بود و او سراپا «تأمل و درنگ».نامزدی را به هم زد و شتابزده‏ به برلن پناه برد تا از رسوایی بگریزد.موضوع مهم‏ این بود که کی‏یرکگارد،با عمل خویش،خود را وقف رسالتش کرده بود.

کی یرکگارد در 32 سالگی مجموعه بزرگ‏ «تألیفات با نام مستعار»را منتشر کرد.نیروی‏ محرکه عاطفی او در ابتدا بیشتر نیاز توضیح دادن‏ خویش برای رگینه بود.رگینه همان«فرد»ی‏ است که نوشته‏ها خطاب به اوست؛فردی که قادر است لایه‏های گمنامی نویسنده را پس بزند و مقصود واقعی او را بفهمد.بدین قرار،کی‏یرکگارد در«ترس و لرز» (Fear and Trembling) که به قلم«یحیای خاموش»است،آمادگی‏ ابراهیم را برای قربانی کردن اسحاق(اسحاق، پسر ابراهیم،هنگامی که پدر می‏خواست او را قربانی کند،فرشته‏ای او را نجات دد.در روایات‏ اسلامی غالبا اسماعیل-پسر دیگر ابراهیم،را به عنوان قربانی نام برده‏اند)به بحث می‏گذارد. تکلیف والای دینی چه بسا انسان را به کاری‏ غیر انسانی وابدارد،و این نام مستعار از آن کسی‏ است که نمی‏خواهد علنا بگوید چرا خودش به‏ کاری همانند دست زده است.در این کتاب‏ می‏توان بازیابی دید از آنچه پدر کی‏یرکگارد

تنها با خدا نگاهی به فلسفه سورن کی‏یرکگارد

در حق او کرده و او نیز به نوبه خود در حق رگینه. در عین حال کتاب یکی از قواعد کلی حیات‏ معنوی را به ما می‏آموزد؛می‏گوید از راه حفظ و صیانت تضادهای تراژیک زندگی-و نه از راه‏ حل و فصل آنها-است که روح بشر به برترین اوج‏ خود می‏رسد.در همان سال کی‏یرکگارد کتاب‏ «تکرار» (Repetition) به قلم«قسطنطین‏ قسطنتیوس»را منتشر می‏کند که واجد پیامی‏ مشابه است؛داستان جوانی است که پس از عاشق شدن،شاعر می‏شود،آنگاه از عشق خود چشم می‏پوشد تا شاعر بماند.ولی این را چگونه‏ می‏توان به یک دختر فهماند؟با این حال،این نام‏ مستعار گویای نوعی وفاداری پنهانی در سطحی‏ بالاتر است.

این 2 کتاب اولیه از همان موقع خطوط اصلی‏ جدایی کی‏یرکگارد را از هگل نشان می‏دهد. هگل تردید نداشت که حیات معنوی در میان‏ تضادها یا قطب‏های گوناگون معلق است؛در میان مثالی و واقعی،ضروری و امکانی،زمانی‏ و جاودانی،عینی و ذهنی و مانند آن.وظیفه‏ فلسفه به نظر هگل«میانجیگری»میان این‏ تضادهاست و نشان دادن اینکه چگونه هرکدام‏ بر دیگری دلالت می‏کند،و چگونه هر 2 را می‏توان نگهداری کرد ودر هم نهادی در سطح‏ بالاتر آشتی داد.بنابراین فلسفه هگل می‏خواهد خواننده را به سوی نوعی حالت تحقق کامل‏ معنوی رهنمون شود که در آن همه تضادها از میان رفته است و هگل ادعا دارد که این برگردان‏ آموزه رستگاری مسیحی به زبان فلسفی است. کی‏یرکگارد در اندیشه حمله به پندار میانجیگری‏ هگل است.به نظر اوم سیحیت پیامی است برای‏ و درباره فرد وا قعی موجود انسان،حال آنکه‏ تعلیمات هگل فردیت واقعی را زایل کرده و آن را در«مطلق»ادغام می‏کند.کی‏یرکگارد می‏نویسد:«فلسفه نظری از مسیحیت، کفرگرایی را به نحوی منطقی استنتاج می‏کند». از این گذشته،میانجیگری هگل آیین کاملا خطایی برای عصر حاضر است؛آن هم موقعی که‏ دموکراسی،صنعتی‏گری و روزنامه‏ها همه دست‏ به دست هم داده،در صددند انسان را وادارند «آنتن‏هایش را پایین آورد و یکی از جمع شود». نزد کی‏یرکگارد از همه مهم‏تر آن است که انسان‏ یک فرد شود؛یعنی در برابر«میانجیگری» مقاومت بورزد.می‏گوید:«من از روی دهن‏کجی‏ با سراپای قرن نوزدهم،تن به ازدواج نخواهم‏ داد».برای جان(آزاده)شدن باید به ضد و نقیض‏ چسبید و کی‏یرکگارد برخلاف نیچه مسیحیت را تنها راهی می‏داند که ره به فردیت واقعی می‏برد، چون دینی در درجه اول تراژیک و پر تضاد است. «چه وحشتناک است غریبه زاده شدن،رفتن و هیچ رهگذر ندیدن»ولی این کاری است که‏ مریدان مسیح باید بکنند؛«فرق مرد معنوی‏ با ما این است که او می‏تواند تنهایی را برتابد. مقام او به منزله فردی روحانی،متناسب با توان‏ او در تحمل تنهایی است،حال آنکه ما مردم مدام‏ نیازمند«دیگران»،نیازمند جماعت‏ایم؛ما اگر در میان جمع نباشیم،یا هم عقیده جمع نباشیم‏ و غیر و غیره،می‏میریم یا ماتم می‏گیریم.ولی‏ مسیحیت عهد جدید دقیقا از این مایه است و به تنهایی مرد معنوی ربط می‏یابد.مسیحیت‏ عهد جدید عبارت است از عشق به خدا،و تنفر از انسان...ابراز بسیار شدید دردناک‏ترین‏ تنهایی‏ها»2.

پافشاری کی‏یرکگارد بر دوگانگی‏ (dualism) ،خواننده را به یاد لوتر می‏اندازد؛ لوتری که می‏گفت اهل ایمان«در آن واحد درستکار و گناهکارند»و انسان باید«به شدت‏ گناه کند و از آن شدیدتر ایمان بیاورد».ایمان، اضداد را پیوسته با یکدیگر در تنش نگه می‏دارد و به همین سبب است که در کیش لوتری قهرمان‏ ایمان جانشین آرمان کهن‏تر قدیس می‏شود.

نوآفرینی دیگری که باز یادآور لوتر است،نظر کی‏یرکگارد نسبت به صدق آیین مسیحی است. لوتر میان ایمان تاریخی و ایمان الهی تمایز نهاده‏ بود.گفته تاریخی«عیسی جان سپرد»به خودی‏ خود فاقد اهمیت دینی است اما وقتی«به خاطر من»را بدان می‏افزاییم ارزش دینی پیدا می‏کند. بنابراین حقیقت دینی امر واقع عینی نیست‏ بلکه تملک ذهنی آن چیزی است که بدان عمل‏ می‏کنیم.کی‏یرکگارد این مضمون را گامی جلوتر می‏برد،چون دیدگاه کلی او مانع عینیت در دین‏ است.مشاجره قلمی خستگی‏ناپذیر او ضد کلیسای رسمی،از همین‏جا سرچشمه می‏گیرد. در کلیسای رسمی،سرمایه‏دار مسیحی دعا و نمازش را به صورت احکام جزمی عینی به جا می‏آورد و سپس با خیال راحت به خانه می‏رود و سر میز شام می‏نشیند،ولی کوچک‏ترین تغییری‏ در او روی نداده است؛فقط عقیده او به اینکه آدم‏ خوبی است،اندکی استوارتر شده است.

برعکس-همان‏طور که کی‏یرکگارد می‏گوید -عالم مثالی و عالم واقعی باید در تباین بمانند و دین را نباید به حقیقت عینی تنزل داد؛ چون حقیقت آن صرفا در تداوم تملک ذهنی‏ آن،و در عمل اهل ایمان است.این حقیقت را تصاحب نمی‏توان کرد بلکه باید رو به سوی آن‏ زندگی کرد.

کی‏یرکگارد اسطوره را از مسیحیت زدود و این دین را معنوی کرد و این کار را به‏طور کاملا طبیعی،بدون تقلای ویژه‏ای انجام داد،و علت این بود که او پس از«روشنگری»،پس از باطل‏سازی متافیزیک جزمی به وسیله کانت، و در سایه فلسفه اصالت تصور(ایدئالیسم) می‏زیست،بنابراین مسائل همه در چشم او مسائل معنویت بود.برای او خیلی طبیعی بود که فکر کند همه چیز در حیطه ذهنیت انسان‏ حل و فصل می‏شود.شیوه‏های مختلف زندگی‏ که برمی‏شمارد(زندگی هنری،اخلاقی،دینی، و مسیحی)همه صرفا صورت‏های ممکن آگاهی، شکل‏های ممکن حیات معنوی،و عوالمی‏ است که ذهن احیانا پیرامون خود می‏تند. هیچ‏کدام آنها از روی تطبیق با واقعیات عینی‏ و ساختارهای جهان خارجی ارزیابی نمی‏شد؛ همه ارزیابی درونی بود و بر سیاق منطق و حرکت درونی‏شان.

برخورد کی‏یرکگارد با مرگ پدرش مثال خوبی‏ است از«ناواقع‏گرایی» (mom-realism) فکر او.در همه چیزهایی که مستقیم یا غیر مستقیم، درباره پدر درگذشته خود نوشت،هیچ قرینه‏ای‏ نیست که نشان دهد،او فکر می‏کرد میکل‏ کی‏یرکگارد«حقیقتا»به نحوی در جهانی دیگر به‏ سرمی‏برد.برعکس پدر صاف و ساده در قطعیت و تغییرناپذیری مرگ تثبیت شده و به همین سبب‏ است که در هشیاری پسر آن‏قدر بزرگ می‏نماید. حیات معنوی خود پسر البته به امید سعادتی‏ سرمدی نظم یافته،ولی این امید صرفا نقطه‏ ارجاعی است رهنمون حیات معنوی«کنونی»او. همین ملاحظات در موردنظریه کی‏یرکگارد درباره خدا نیز صادق است.برخی مفسران‏ شکایت دارند که وی به دو یا چندین خدا اعتقاد داشت،چون خدا به شکل‏های گوناگون در نوشته‏هایش ظاهر می‏شود؛پاره‏ای وقت‏ها خدا همان مطلق غیر شخصی یونانی،همان«وجود ابدی»است؛گاهی به صورت پدری سختگیر درمی‏آید که هم مقید به تغییرناپذیری خود است هم هراسان از آن(نمونه‏اش هنگامی که‏ کی‏یرکگارد پیش خود مجسم می‏کند برای‏ خدا چقدر دردآور می‏باید بوده باشد که ضجه‏ بی‏پناهی مسیح را از بالای صلیب بشنود و به‏ روی خود نیاورد)؛و باز،خدا گاه پدری مهربان‏ است و مرتب به نیازهای فرزندانش می‏رسد.چرا کی‏یرکگارد با این توصیرهای گوناگون از خدا به کار می‏پردازد؟چون هم آنها بخشی از سنت‏ است و هم نقشی در تکوین فرد مسیحی دارد. ما هیچ‏گونه شناخت عینی از خدا نداریم و کی‏یرکگارد اصرار دارد که وجود خدا را نمی‏توان‏ ثابت کرد؛پس این تصور که می‏توان برمبنای‏ اصل و بنیادی مستقل-و بیرون از ما-صحت‏ و دقت تصاویر متعددی را که ما از خدا داریم‏ آزمود و از این راه به ایجاد هماهنگی و رفع‏ تعارض میان این تصاویر پرداخت،چیزی نیست‏ جز فرو افتادن در خیالات عبث و کفرآلود الهیات‏ جزمی و عینیت‏گرا.

در مخالفت با درون‏گرایی‏ (immanentism) هگل،کی‏یرکگارد به شدت به تعالی خداوند تأکید می‏ورزد اما اشتباه است که تصور کنیم او در اینجا عینیتی را بازمی‏آورد که در جاهای دیگر مرتب مورد انتقاد قرار داده است.تعالی خداوند را باید از دریچه‏ چشم حیات معنوی کی‏یرکگارد نگریست که‏ کارش جلوگیری از توافق خیالی اضداد است، که هدف هگل بود.تعالی خداوند را نمی‏توان‏ چنان در نظام امور گنجاند که ذهن با خیال‏ راحت بیاساید،بلکه باید ذهن را آماده کار و نیز پر تنش نگه داشت.کی‏یرکگارد اجازه نمی‏دهد که پیروان مسیح در تنبلی مسیحیت بورژوازی با آن خدای عینی‏اش یا در غلبه«نظری»هگل بر تعالی خداوند آرام گیرند.وی به هیچ‏یک از این‏ دو شیوه همگون‏سازی (assimilation) خدا رخصت خودنمایی نمی‏دهد.در عوض،تناقضات‏ حیات معنوی را حل نشده می‏گذارد و هدفش‏ آن است که ذهن را به تصمیم‏گیری و عملکرد وابدارد.این بازگشت انضمامی (conceret) را کی‏یرکگارد«تکرار»می‏نامد.این حالت ما را مجبور می‏کند افراد واقعی‏ای بشویم،که از روی ایمان،در زمان،در«دم»،دست به عمل‏ می‏زنیم.

تناقضات تراژیک حیات،به نظر کی‏یرکگارد، به نحوی بسیار چشمگیر در مسیح تمرکز یافته است.همان‏طور که پاسکال گفت،وقتی‏ خدا کاملا به ما نزدیک می‏شود رازناکی او، ناشناختگی او،و فاصله بی‏حد او از ما بیشتر از همیشه آشکار می‏شود.رنج دینی مؤمن هنگامی‏ به اوج می‏رسد که در مصیبت عیسی شرکت‏ جوید؛از راه این تجربه سرانجام نفسی می‏شود اصیل،در جهان ولی نه از آن جهان،مسئول‏ کامل آینده خود،موظف به عمل کردن و به تقلید از مسیح مهر و محبت ورزیدن.این نفس اصیل‏ حال که مسیحی شده چنان یکسره به جهان‏ بازمی‏گردد که کی‏یرکگارد مآلا می‏تواند به عقب‏ بنگرد و به خود بگوید«اگر من ایمان داشتم،با رگینه ازدواج کرده بودم».ولی برداشتن این گام‏ نهایی و باقی ماندن در آن پیوسته برای او دشوار بود؛از آنجا که وظیفه خود می‏دانست به نسل‏ خود نشان دهد مسیحی بودن مستلزم چیست، بیشتر دم دروازه ماند و کمتر از آن گذشت.

کی‏یرکگارد مهم‏ترین نویسنده مسیحی دوران‏ جدید است،چون اولا انسان مداری بنیادی را که‏ نخست کانت و پیروان آرمان‏گرای او به فرهنگ‏ اروپایی آوردند می‏پذیرد و در ثانی نشان می‏دهد که می‏توان در همین محدوده به ظاهر تنگ،نوعی‏ ایمان استوار مسیحی ابراز داشت.وی،برخلاف‏ گفته سارتر،نشانگر بازگشت به مراحل پیشین‏ آگاهی نیست بلکه بیشتر قدرت مسیحیت را می‏نماید که چگونه می‏تواند یکسره خود را دگرگون سازد و در عین حال همان که هست‏ بماند.

\*ایمان یا برهان

برای کی‏یرکگارد اساسا مقوله هستی‏ (Existence) به کسی قابل اطلاق است که‏ به درجه قابل قبولی از آزادی و فردیت رسیده‏ باشد.کسی را که همواره با جمع در حرکت است‏ و تمامیت هستی خود را در جمع فروبرده است، نمی‏توان فرد آزاد دارای هستی دانست.فرد هستی‏دار کسی است که با عزمی استوار برای‏ هدفی می‏کوشد؛اما این هدف،هدفی نیست‏ که در یک لحظه و تنها یک بار در طول زندگی‏ بتوان به آن رسید.در واقع چنین فردی پیوسته‏ در حال«شدن»است و با گزینش‏هایی که در موقعیت‏های مختلف انجام می‏دهد،خویشتن‏ خویش را می‏سازد.در واقع،آدمی را مجموعه‏ گزینش‏های اوست که می‏آفریند.

این‏گونه است که در فلسفه اگزیستانسیالیسم‏ اساسا تأکید بر مشترکات انسانی و خصوصیات‏ یکسان آدمیان نیست بلکه آنچه از اهمیت‏ اساسی برخوردار است،ویژگی‏های اختصاصی‏ هر فرد انسانی است که به موجب آنها فرد از سایر افراد متمایز می‏شود.هر انسان نوعی است‏ مستقل و انسان بودن ماهیتی نیست که به تک‏ تک افراد انسانی قابل اطلاق باشد.اما نکته‏ اساسی در نگرش کی‏یرکگارد نسبت به مسئله‏ گزینش این است که برای او در نهایت،عقل و اندیشه نظری نیست که معیار فرد برای انجام‏ این گزینش می‏شود بلکه ماهیت دو راهی‏ها و چندراهی‏های موجود بر سر راه آدمی به گونه‏ای‏ است که از او گزینشی را می‏طلبد که ناگزیر، در گرو نهادن خویش از جان‏ و دل را دربردارد.در واقع‏ عدم تعیین عقلانی موجود در ذات این گزینه‏ها،راه را بر نظرورزی‏های عقلانی می‏بندد و خواستر همان چیزی می‏شود که کی‏یرکگارد از آن به«جهش»تعبیر می‏کند.

کی‏یرکگارد در تقسیم‏بندی‏ای کلی و اساسی‏ سه ساحت و مرحله متفاوت را برای زندگی‏ بشری قائل می‏شود؛ساحت نخستین را،ساحت‏ استحسانی (Aesthetic) می‏نامند.آنچه در این ساحت از زندگی بر انسان استحسانی حاکم‏ است،احساسات پرشور و انگیزه‏های درونی‏ حسیا ست.انسان استحسانی نه تنها فاقد عنصر ایمان است بلکه سر به فرمان هیچ قانون کلی‏ اخلاقی نیز نمی‏نهد.او بی‏پروا می‏خواهد هر چیزی را تجربه کند و بر سر راه این تجربه،حضور هیچ مانعی را برنمی‏تابد.او تشنه تجربه‏های‏ حسی و عاطفی است و هماره در جست‏وجوی‏ چیزی است که ذوق و میلش از او می‏طلبد و از هر چیزی که از تحقق این خواست جلوگیری‏ کند،نفرت دارد.زندگی او هیچ صورتی ندارد مگر همین بی‏صورتی.اما گاه می‏شود که‏ انسان استحسانی با وجود همه موفقیت‏هایی‏ که تلاش‏هایش به همراه داشته است،احساس‏ گنگی از این واقعیت می‏یابد که در میان همه‏ این تجربه‏ها و آزمودن‏ها،نجاتی وجود ندارد و درمانی در کار نیست.به تعبیر کی‏یرکگارد او درمی‏یابد که در زیرزمین عالم می‏زیسته است‏ و هرچه بیشتر«دچار»این هوشیاری شود، بیشتر در دامن نومیدی می‏غلتد.اینجاست‏ که کی‏یرکگارد معتقد است او 2 راه دارد؛یا باید نومیدانه در این زیرزمین بماند و یا باید با عمل‏ گزینش و گرو نهادن خویش به ساحت دیگر زندگی بجهد.«جهیدن»اصل است و با اندیشه‏ محض هیچ کاری انجام نمی‏شود.

دومین ساحت،ساحت اخلاقی است.آنچه در این مرحله به زندگی انسان پیوستگی و صورت‏ می‏بخشد،گردن نهادن او به معیارهای معین و تکلیف‏های اخلاقی است.

ساحت دینی،آخرین و فراترین ساحت‏ زندگی است.آنکه در ساحت دینی می‏زید نه به احساسات و عواطف درونی خود اصالت‏ می‏دهد و نه مقید به یک قانون کلی اخلاقی‏ است؛او مستقیما با خدایی در ارتباط است که‏ خواسته‏هایش مطلق است.

برای کی‏یرکگارد به قول اونامونو،ایمان‏ از جنس اعتماد است نه اعتقاد.او برای ایمان‏ دو خصلت را برمی‏شمارد؛«خطر کردن»و «شورمندی».او معتقد است که«بدون خطر کردن ایمانی در کار نیست.مخاطره با بی‏یقینی‏ همبستگی دقیقی دارد.وقتی یقینی در کار است، مخاطره غیر ممکن می‏شود».نکته دیگر اینکه‏ شورمندی با فداکاری و قدرت تحمل رنج نیز نسبت مستقیم دارد.

سومین نکته هم این است که شورمندی‏ ایمان تکیه بر عنصر اراده دارد و تجلی اراده‏ آدمی هنگامی ظهور و بروز می‏یابد که دلایل‏ کافی برای یقین به گزینه‏ای که مورد گزینش‏ واقع می‏شود،وجود نداشته باشد.

در نظر گرفتن همه این نکات است که‏ کی‏یرکگارد را وامی‏دارد این‏گونه درباره رابطه‏ ایمان و عقلانیت بیندیشد.او می‏گوید:«برای‏ چه کسی در طلب برهانید؟ایمان محتاج برهان‏ نیست.آری،ایمان باید برهان را خصم خود بداند. اما وقتی ایمان نرم نرمک احساس شرم می‏کند، وقتی مانند زن جوانی می‏شود که عشق،دیگر او را بسنده نیست و در نهان از اینکه فلان کس‏ عاشق اوست شرمسار است و بنابراین نیازمند آن‏ است که دیگران تأیید کنند که عاشق او به واقع‏ شخصیتی استثنایی است،به همین نحو،وقتی‏ ایمان رو به کاهش می‏نهد و کم‏کمک شورمندی‏ خود را از دست می‏دهد،وقتی به تدریج درحالی‏ در می‏افتد که دیگر ایمانش نمی‏توان خواند،آنگاه‏ به برهان محتاج می‏شود تا به وساطت آن،جناح‏ کفر،حرمتش نهد»3.

نظرات کی‏یرکگارد امروزه چه وضعی دارد؟ اتهام اینکه زیادی فردگراست معمولا ناشی‏ از بی‏اطلاعی از نوشته‏های بعدی اوست و به‏ هر تقدیر مسیحیت همیشه در کنار گرایش‏ اجتماعی و کلیسایی،سنت کمال‏گرایی فردی‏ نیز در درون خود داشته است.از سوی دیگر، کی‏یرکگارد برای ادعای دیگر خود که هویت‏ اصیل تنها از طریق مسیح تحقق می‏یابد-و اینکه احتمالا از طریق سنت‏های مذهبی دیگر، یا اصلا از طریق تعبیر دنیوی شده تعالم وجودی‏ خود او تحقق نمی‏یابد-دلیل زیادی ارائه‏ نمی‏کند.از روان‏شناسی دینی دوگانه‏گرا و غربی‏ کی‏یرکگارد،پس از آمدن داروین انتقاد شدیدی‏ به عمل آمد اما این را پیش‏بینی نکرده بود. به‏هرحال،کی‏یرکگارد با خواندن«زندگانی‏ عیسی»نوشته اشتراوس به فراست دریافت که‏ نقد کتاب مقدس چه بسا مؤید افکار افراطی او در مورد تجسد خدا به صورت انسان نباشد و شاید سبب تغییر موضع و گراییدن او به اخلاقیات‏ مسیحی و تقلید از عیسی در سال‏های واپسین‏ عمر نیز همین بود.

برای کی‏یرکگارد جهان‏های گوناگونی‏ که آدمیان می‏سازند و در آن به سر می‏برند همه دستاورد حیات درونی آنهاست.آنچه‏ می‏بینیم بازتاب وجود ماست؛وجودی که خود برگزیده‏ایم.

باری،کی‏یرکگارد به ما آموخت که هیچ چیز در برون ما قادر نیست ما را از بیهودگی‏مان‏ رها سازد.وقتی به«حالت دلهره»کی‏یرکگارد کشیده شدیم،آنگاه به گفته وی می‏توانیم‏ بفهمیم دوست داشتن خدا و فرد شدن یعنی چه. هماهنگی و رفع تعارض میان این تصاویر،چیزی‏ نیست جز فروافتادن در خیالات عبث و کفرآلود الهیات جزمی و عینیت‏گرا

\*پانوشت‏ها:

(1)-کیوپیت،دان،دریای ایمان،ترجمه حسن کامشاد، طرح نو،تهران،1380،ص 178.

(2)-همان،ص 184.

(3)-ملکیان،مصطفی،سیری در سپهر جان،نگاه معاصر، تهران،1381،صص 29 و 30.